



روزنامه

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرزاتین،خیابان آوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶
تلفن:۰۲۱۸۸۶۵۴۳۹۰ نامبر: ۰۷۱۹-۸۸۸۸۰ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۲۳-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharghdaily.ir

تهران: آذان ظهر ۱۳:۰۰ آذان مغرب ۱۹:۴۰ آذان صبح فردا ۵:۱۷ طلوع آفتاب ۶:۴۲

پهران‌نگاری

عید؛ حواسمان به همه باشد



احمد مسجدجامعی

● ایام نزدیک به نوروز هم محله شور و نشاط ویزتای داشت. بزرگان محل برای خرید لباس‌نو و اقلام معمول برای تهی‌دستان بی‌سروصدا اقدام می کردند مغازه‌های لباس‌فروشی نزدیک ما فعال می شدند حتما همه افراد خانواده‌های فقیر لباس‌نو در آن ایام داشتند. ربه‌روی در شرقی مسجد سلطانی در انتهای بازار بین‌الحرمین محل فروش ترقه، هفت‌ترقه، شفشقه و... بود که بسیار شلوغ می‌شد و در شب چهارشنبه‌سوری علاوه بر رسم قاشق‌زنی، سروصدای ترقه‌ها هم وجود داشت. برخی ترقه‌ها را با ضربه پا یا شیء سختی مثل آجر می‌ترکالند که صدای چندتایی هم نداشت ولی بلزه بود، برخی صداهای زیادی داشت که به آن هفت‌ترقه می‌گفتم. اما دوست داشتمی‌تر از همه فشفشه‌ها بودند که میان تیرهای چوبی چراغ برق در جایی که پایهای اهنی به آن وصل می‌شد، قرار می‌دادیم که تا ارتفاع بالاتری برود و به دیوارهای نسبتا کوتاه خانه‌های یکی، دو طبقه کوتاه آن روزگار هم برخورد نکند. آنگاه با روشن کردن آتش آن را به هوا می‌فرستادیم تا با شعلهای رنگارنگ محیط و دل بینندگان را شاد کند. سبز کردن گندم، جو، عدس و... از سنت‌های ویژه آن ایام بود. همان شب‌ها تا دیروقت بیدار بودیم و علاوه بر تمیز کردن خانه منتظر پدر می‌ماندیم تا همراه او برای خرید آجیل و شیرینی برویم. پدر پول نو در لابه‌لای قرآن می‌گذاشت موقع تحویل سال شیر و ماست تازه در خانه موجود بود. شب سال نو خوردن ماهی و پلو و کوکو رسم بود. نمی‌دانم چه اسراری بود که حتما ماهی‌دودی باشد و برایمان سوال بود که چرا باید ماهی تازه با فرآوری تبدیل به ماهی‌دودی شود و بر قیمت آن بیفزاید. آنگاه بلای خانه باید با تمهیدات بسیار، شوری آن را بگیرد، تا آماده خوردن شود. به هر حال شب سال نو حتما باید به همسایه‌های فرودست از این شام مایه‌ها داشت برای جوانی هنوز قدرت و مصرف نبود. اما ظرف‌های روحی وجود داشت سبزی‌پلو و ماهی و کوکو را در ظرف می‌گذاشتیم. شبانه در زیر چادر مادر پنهان می‌کردیم و به در خانه آنها می‌رساندیم. آن وقت‌ها رنگ نبود در می‌زدیم به محض آنکه صدای پای صاحب‌خانه نزدیک می‌شد ظرف غذا را زمین می‌گذاشتیم و به سرعت دور می‌شدیم تا شناخته نشویم. نخوه کمک‌رسانی به مستمندان نیز مفلوت با امروز بود. در اطراف ما دو مغازه قصابی بود. یکی در بازار مسجدجامع حاج‌فتح‌الله قصاب بود که مشتریان آن را اغلب بازاری‌ها تشکیل می‌دادند و دیگری در کوچه غریبان مغازه حاج‌اسماعیل قصاب که افراد معمولی محل از آن خریداری می‌کردند. پدر هم ماه پیوزه در ماه رمضان، مبلغی را در اختیار قصاب محله می‌گذاشت تا بی‌آنکه دیگران را حتی خریدار متوجه شود، از کسانی که قدرت کمتری از میزان تهیه مایحتاج خود داشتند در محل این پول قدری کمک کند و گوشت بیشتری به آنها بدهد. در کنار خانه ما دو سکوی سنگی بزرگ قرار داشت که سقف و سایه‌ای را به یک می‌کشید و به آن اصطلاحا «پیر نشین» می‌گفتند و روی یکی از آنها زن نابینای فقیری که ما او را ننه‌گوهر صدا می‌زدیم می‌نشست و رهگذران به او کمک می‌کردند.

چهارراه جهان

به بهانه روز جهانی «سوادآموزی»

هنوز جمعیت بی‌سواد جهان کم نیست

● ترجمه: معصومه احمدیان- با شنیدن عبارت «سوادآموزی»، ناخودآگاه به یاد بزرگسالانی می‌افتیم که به هر دلیل در سنین کودکی قادر به تحصیل نبوده‌اند و حالا در مدارس شبانه با مراکز بسوادآموزی مسئول جبران گذشته هستند اما حضور کودکان دستفروشی که در دست در ساعت مدرسه در خیابان‌ها پرسه می‌زنند یا آنها که گلدایی از رهگذران را در پیش گرفته‌اند یا آنها که کار گداه‌ها و تولیدی‌ها به‌صورت غیرقانونی و پنهانی کسب درآمد می‌کنند، نشان از وجود کودکان لازم‌التعلیمی است که از رفتن به مدرسه محروم مانده‌اند. امروز (هشتم سپتامبر ۲۰۱۳) روز جهانی بسوادآموزی است. «ایرنا بوکوا» مدیرکل یونسکو در پیامی به همین مناسبت اعلام کرد: «در قرن بیست‌ونهم، بیش از هر زمانی در تاریخ، داشتن سواد، زیربنای صلح و توسعه است. آرزو داریم قرنی را ببینیم که در آن هر کودک قادر باشد بخواند و بتواند از این مهارت در جهت نیل به خودکفایی استفاده کند. امروزه ۸۴درصد جمعیت جهان قادر به خواندن و نوشتن هستند اما متأسفانه هنوز جمعیت بی‌سواد جهان کم نیست»

آموزشگاه آزاد سینمایی موج‌نو

بامعجز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ۱۳۳۶/۱۳۰۷

بازیگری کارگردانی فیلمانەنوئیسى

مدیر مسئول و مدیر آموزش: هوشمند ورعى

www.mojenofilmschool.com ۸۸۸۸۹۶۷۰

پیشنهاد

درباره مجموعه شعر «وحیده محمدی‌فر»

دوری دست‌های تو نزدیک است



داریوش مهرجویی

یک شعر خوب مانند دارویی است که می‌تواند روح و روان آدم را ناگهان و بی‌هیچ آسیبی تلطیف کند و برای لحظاتی را از دنیای پرتنش خود جدا و رها سازد. اما متأسفانه امروزه به دنیای غنی و پرشکوه شعر بی‌اعتنایی می‌شود و این در شرایطی است که انسان کنونی بیشتر از هر دوره‌ای به آن نیازمنداست.

کتاب «همیشه خانه‌ها دورند



طی‌الدين آريوزى، مهرجويى

مرگ مولف

يادبود رييس كانون نويسندگان ارمنستان؛ لئون آنانيان

مُردن به وقت شهرپور



پوریا سوری

در خیابان که بزرگ شده باشی

تصویرت را که دست‌به‌دست کرده باشند

وینترین‌های رنگارنگ

از حوادث سرخ‌وسفید بی‌خبر نمی‌مانی!

پیرمرد هنوز مایه‌ها داشت برای جوانی هنوز قدرت و نفوذ کلامش جامعه‌ادی و سیاسی ارمنستان را به‌آنی یکی می‌کرد، هنوز فرصت داشت تا در تعمیق روابط فرهنگی کشورش با همسایگان دیرینه‌اش تلاش کند. اما مرگ ناگهانی می‌آید و گاهی ریحان می‌چیند.

اول صبح نشسته بودم پشت میز کار و داشتم صفحات فیس‌بوک را از نظر می‌گذراندم که به عکسی از «واحه آرمن» شاعر ارمنی نازنین هوموطنان، در کنار «لئون آنانیان» رییس کانون نویسندگان ارمنستان برخوردم. آنقدر محو دیدن او در دوست گرم‌ای‌ام شدم که اول‌بار نوشته «واحه» را در

بالای عکس خواندم که «یادش گرمای و روش‌شاده.

بسیار خبر غم‌انگیزی بود برای شروع یک روز شهریوری، «لئون آنانیان» که در ۲۷سالگی پس از یک دوره جدال با بیماری سرطان درگذشت، یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های ادبی ارمنستان بود که سال‌ها ریاست کانون نویسندگان این کشور را برعهده داشت، آشنایی‌ام با این مرد فرانزه بازمی‌گردد به دعوتی که او از چندنفر از شاعران «دفتر شعر جوان» ایران در مهرماه ۸۹ برای حضور و شعرخوانی در ارمنستان داشت. این سفر آغاز آشنایی‌ما بود که با دیدارهای دیگری در تهران عمق بیشتری یافت، دیرین تشکلی منسجم به‌نام «کانون نویسندگان» که به‌طور مرتب در حمایت از نویسندگان و شاعران کشوری‌گام برمی‌دارد، آثارشان را بدون هر گونه سانسور و ملاحظه‌ای منتشر می‌کند، برای نویسندگان امکانات رفاهی زیادی در طول هر فصل تدارک می‌بیند و خلاصه هرآنچه نویسنده و

آکادمی

رسانه ملی و پاسداری از زبان رسمی



سیروس برزو

مدت‌هاست که می‌خواهم درباره وظیفه رسانه ملی در پاسداری از زبان رسمی، چند کلمه‌ای بنویسم اما دستم به قلم نمی‌رسد زیرا با خودم می‌گویم فایده این نوشتن‌ها چیست؟ یکی از وظایف این رسانه، پاسداری از زبان رسمی و ملی ما است. اما وقتی برای ورود به ساختمان غریب و طویل این رسانه در خیابان ولیعصر، از همان دم دروازه‌اش نیاز است آفتیش، ششوی، یعنی باید فاتحه زبان فارسی را خواندا!

حتما می‌پرسید «آفتیش» دیگر چه صیغه‌ای است؟ «آفتیش» یعنی

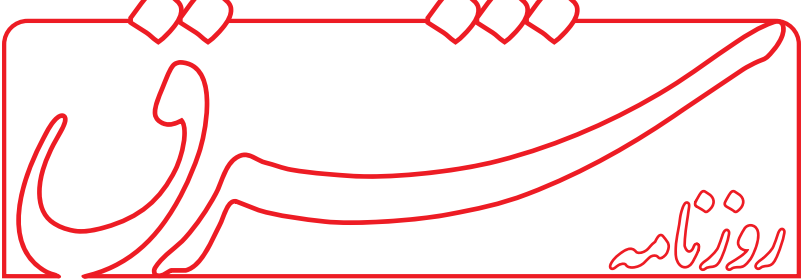
اعلام ورود، البته در فرهنگ رسانه

ملی، اگر شما احیاا وعده ملاقاتی

با دوستی و آشنایی داشتید با قرار

بشد در برنامه‌ای تلویزیونی شرکت

کنید، باید نام شما را قبل از ورود،



یکشنبه ۱۷ شهریور ۱۳۹۲ ۲ ذی القعدة ۱۴۳۴ ۸ سپتامبر ۲۰۱۳ سال یازدهم شماره ۱۸۲۶ صفحه ۱۶



هادی حیدری
cartoononline.persianblog.ir



زاویه دید

نقبی بر وفاق فرهنگی در مخاطبه با وزیر-۲

بهر لقمه گشته لقمانی گرو...



علی نوازنی

حکایت کهنه و دل‌آزار، تنگدستی اهل فرهنگ در این مرزوبوم، قصه پرغصای است که شوربخانه تا به امروز علاجی به خود ندیده است! از یک زاویه، هنرمندان و فرهیختگان به پاس کرامت هنر و قدرت و بازار از خار و خاره طلعنه شوده‌اند و عمری از این دست به سر بردانند و سرمای خیس و خزنده‌ای که ارزانی داشته است، غم نان را برهنه و عریان بر زبان نمی‌آورند! درمندی مبارکی که نشان از روحی بلند و طاقتی ژرف است. به تعبیر متنی: اِنَا کُنْتُ الْفُقُوسِ کِبَارَا اِنْتَبْتُ فِی مَرَاهَا الْاَجْسَامُ وقتی روح‌ها بزرگ باشند، جسم‌ها برای نیل به مراد آن به زحمت می‌افتند.

خداوند از انسان‌های فقیری در قرآن مجید سخن به میان آورده است که در عین مسکنت، عفیف و خوشبخت‌اند: «يُخْسِبُهُمُ الْاِجَاهُ اَعْيَاءٌ مِنَ التَّعْفِيفِ» (بقره ۲۷۳) آنچنان در پرده غفانده که آنها که حال ایشان را نمی‌دانند می‌پندارند از زمره توانگرانند! وقتی قدرت خلاصیت در جان اندیشمند و هنرمندی آشیان ساخت، از ناداری نمی‌نالند! لکن اینان بر سلطنت فقر می‌بالند...

بر در میکده زندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگو منصب صاحب جگر می‌باشند! اگر سلطنت فقر ببخشند دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی اگرچه، بخش عمده‌ای از این رنج‌ها را به اختیار و انتخاب برمی‌گزینند و از ایسن روی جای گله و شکوه باقی نمی‌گذارند، اما سخن بر سر عزت نفس نویسندگان و هنروران ماست! ردی از این بی‌رسمی‌ها در بث الشکوی لایه‌لای سطور متون منشش ایشان پیداست. که هم رقت‌انگیز است و هم سوال‌برانگیز:

ترس الناس دهن‌فا فی قواری صافیا

و ما یدرم ما یجری علی رأس مسمم

مردم در شیشه‌های زلال و شفاف، روغن را می‌بینند؛ اما چنین اندانند بر سر دانه‌های کرچک

چه آمده است! فرهنگ‌پروران کشور، به تأسی از

خلف صالح، در برابر مصایب، جامه تشکیب بر تن

نمی‌درند، کارشان را به‌رغم تمامی دشواری‌ها پیش

می‌برند، البته برخی در این میانه، وصله ناهمخوان و

«جفت شش» یا ترجمه اسدالله امرایی

ایسنا: کتاب «جفت شش» (۱۲داستان از ۱۲ نویسنده برنده جایزه نوبل ادبیات) با گزینش و ترجمه اسدالله امرایی منتشر شد. این کتاب شامل شش‌داستان از جان گلسورنی، ایوان الکسی و یوج یوئین، گراتزیا دلدا، بیورنسن بیورنستی یرن، ویلیام فاکنر و نجیب محفوظ است. همچنین شش‌داستان دیگر از ایوو آندریچ، کامیلو خوسه سلا، ژوزه ساراماگو، هرولد پینتر، اورهان یاموک و مو یان در این کتاب منتشر شده است. «جفت شش» با ۱۸۴ صفحه، شمارگان هزار نسخه و قیمت هشت‌هزار تومان از سوی نشر گل‌آذین منتشر شده است.

ماجرای قدیمی

مادر شنگول و بچه منگول

و باباشان که حشش خورده شد



پوریا عالمی

● امروز ماجرای قدیمی مادر شنگول را تعریف می‌کنیم. وقتی بابای شنگول و منگول و حیوانات رفتن راین کار کند، شنگول به دنیا آمد بابای شنگول وقتی اقتصاد راین را در جهان تثبیت کرد، برگشت وطن و دید نوی محل پارچه زده‌اند که: «بازگشت قهرمانانه و عارفانه شما را از زاین تبریک عرض می‌کنیم. مامان شنگول و باقی بچه‌های محل» بابای شنگول پنجره را باز کرد و دید هر چه او در راین تلاش کرده بود دارند نوی وطن تلاش نمی‌کنند. بابای شنگول تلویزیون را روشن کرد و دید باباهای دیگر دارند اقتصاد وطن را می‌فرستند موزه تا به‌جاش اقتصاد چین را در جهان تثبیت کنند. بابای شنگول کف کرد. این‌همه آسان‌دوستی یکجاندیده بود که آدم‌های یک کشور دیگر کار نکنند تا یک کشور دیگر مثل چین موفق شود. بابای شنگول به مامان شنگول گفت: اوده به‌نظرم راین هم اشتباه کرد اینقدر به خودش فشار آورد. مگه چین مرده؟ مامان شنگول گفت: چرا با نمیشی بری سر کار؟ ههمش تو خونه ولو هستی و تحلیل می‌کنی، نکنه روشنفکر شدی من خبر ندارم. بابای شنگول گفت: تو هم با من نبودی ای بابای آوار و کوله‌پشتی‌اش را برداشت و رفت که رفت.

مامان شنگول سریع سوییچ «پراید» را برداشت و رفت دنبال بابای شنگول و به بچه‌هاش (نوی این فاصله که بابای شنگول مثل باباهای دیگر بیکار بود و از صبح تا شب نوی خانه ولو بود معلوم نیست چرا به بچه‌های خانواده اضافه شده بود) خارصه به بچه‌هاش گفت: من برم دنبال باباتون. آگه کسی اومد در زد گفت من مامانتونم در رو باز نکنید.

شنگول گفت: آگه گفت بابامونه دررو باز کنیم؟

مامان شنگول رفت. شنگول و منگول و حیواناتو نوی خانه نشسته بودند و آتاری بازی می‌کردند که در زدند. شنگول داد زد: کی‌یه؟ آقا گرگه گفت: من آتش‌نشانی‌ام. منگول گفت: برو بابا، لقمتم که نشانی‌ات کجاست که می‌گویی آتش‌نشانی‌ات است.

آقا گرگه که خودش اهل منطقه بود و عصرها می‌رفت نوی تلویزیون قیمت دلار، قیمت تخم‌مرغ و وضعیت منطقه را تحلیل می‌کرد، از پاسخ منگول کف کرد.

آقا گرگه دوباره در زد. حیاتگور داد زد: کی‌یه؟ آقا گرگه گفت: گویا صدای ضبطتون زباد بوده همسایه‌ها شکایت کردند. لطفا دررو باز کنید. شنگول صدش را عوض کرد و شبیه محمدرضا فروتن نوی شب بلد گفت: چیه برادر؟ جشن تولده، ممنوعه؟ زن بی‌حجاب نداریم، زن باحجاب هم نداریم، مرد بی‌غیرت نداریم، مرد باغیرت هم نداریم، نوار مبتذل نداریم، ماهواره نداریم، صور قبیحه نداریم، حشیش، گرس، ترابک، ذغال خوب، رفیق ناباب نداریم، رقص، آواز، خوشی، خنده، بشکن‌بالابنداز نداریم، شرمنه‌تونم، هیچ چیز ممنوعه کلا نداریم، بفرمایید تو ملاحظه کنید خواهش می‌کنم؛ نداریم، نداریم، جشن تولد به بچ‌هست ولسی بچه هم نداریم، مهمونیه ولی مهمون نداریم، نمایشه، نمایش، نمایش، پیغمرف.

آقا گرگه ش‌ما حالتون خوبه؟

شنگول: نه. حالم خوب نیست، حالم بد، خرابه، جرمه؟ آقا گرگه: به نوی سفید جلوی دره شیشیش بازه... گفتم... شنگول: نه آقا نداریم، نداریم، من مامانم «پراید» داره رفته دنبال بابام که «پراید» هم نداره.

آقا گرگه قاطلی کرد. رنگ زد. ۱۱۰ و خودش را معرفی کرد. از آن‌طرف شنگول و منگول و حیاتگور تلویزون را روشن کردند و نوی اخبار، باباشان را دیدند که قاطلی مهاجران غیرقانونی سوار یک قایق فکسنی نوی راه استرالیای اندونزی با هر جای دیگری است و دارد آه می‌کشد. حیاتگور گفت: نه بابا آخرش معروف شد. می‌دونستم ازش به‌روزی تقدیر می‌شه و تلویزیون نشونش می‌ده.

بعد زدند آن کالال آقا گرگه را دیدند که قاطلی اراذل و اوباش، پراهنشان را داده بالا و پشتش خالکوبی سلطان غم مادر شنگول و منگول و حیاتگور است.

۱۰ ساعت گذشت. شنگول و منگول و حیاتگور ۱۰ ساعت بود که سایه پدر و مادر بالا سرشان نبود. آنها داشتند کاری نمی‌کردند که رنگ خله زده شد.

شنگول داد زد: کی‌یه؟

آقا گرگه که آمده بود بیرون گفت: منم مادر تون. شنگول گفت: برو بابا من دم پنجرم دارم تماشتات می‌کنم.

آقا گرگه که ضایع شده بود گفت: ببین، برم سر اصل مطلب. حالا که ننه بابا ندارید، با باید معتاد شید با مواد پیش کنید یا باید کودکان کار کنید.

شنگول گفت: بعدش قول میدی من و منگول و حیاتگورو به‌معنای کودکان بی‌سرپرست بدرست بدبخت بیچاره آسیب اجتماعی بری برنامه ماسل احسان علیخانی که ما جلوی دوربین گریه کنیم؟ منگول گفت: نه‌نه... شنگول- مامان گفت دررو روی آدم‌های غریب باز نکنیم.

شنگول گفت: آقا گرگه که غریبه نیست و در را باز کرد.